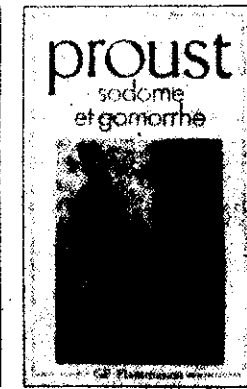
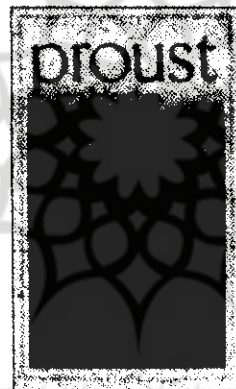
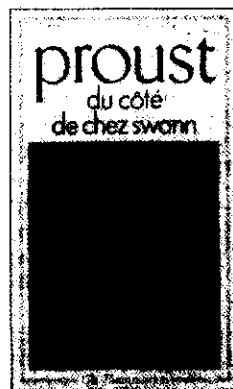
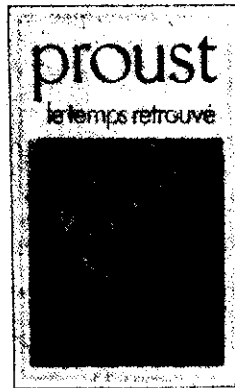
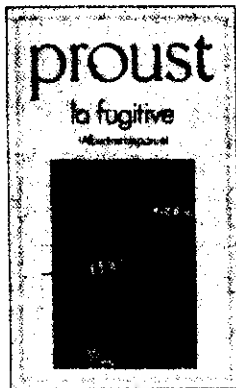
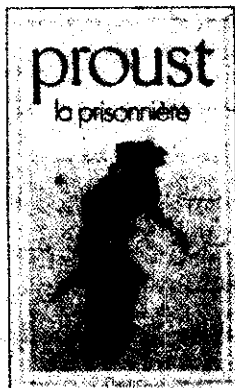
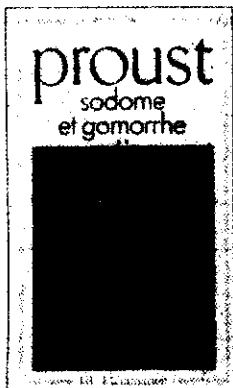




در جستجوی حقیقت از دست رفته

ف.م

مصاحبه با مهدی سجایی



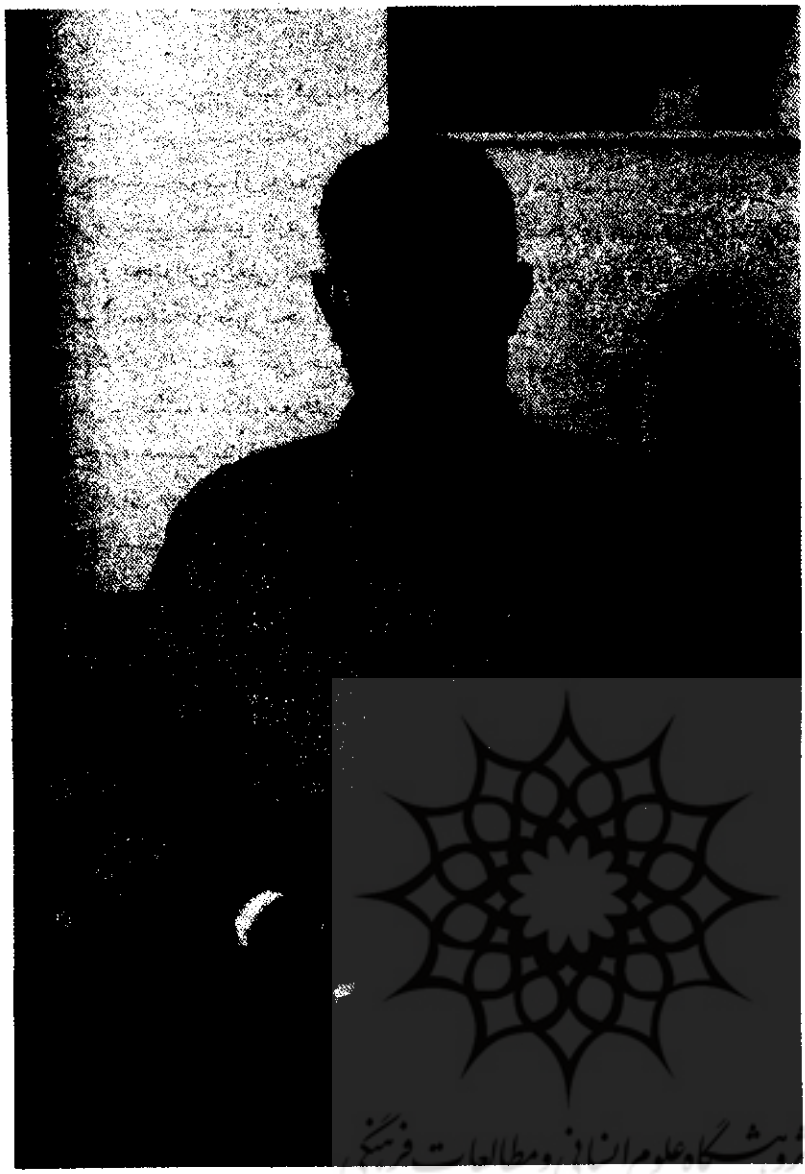
یک کار حرفه‌ای آدم کمابیش به‌طور طبیعی و بدون توجیه خیلی مشخص یا دستکم اعلام شده‌ای یک کاری را شروع می‌کند. بعد هم، من شخصاً عادت و خصلتم این است که خیلی به‌آینده و به‌زمان‌های دور فکر نمی‌کنم. بیش‌تر برایم امروز و فردا و در نهایت پس فردا مطرح است. از طرف دیگر ذاتاً خوشبینم، در نتیجه، در کار حرفه‌ای‌ام بیش‌تر یا شاید منحصرأ به‌خود کار فکر می‌کنم تا حواشی و آینده‌اش. بیش‌تر روحیه‌ی یک استاد بنا را دارم که اگر قرار باشد دیوار بلند و طویلی را بسازد خیلی به‌این که چقدر از کار مانده و چقدر دیگر

مترجم حرفه‌ای باشد و چندین کتاب قبلاً ترجمه کرده باشد. کتاب پروست کتاب مهمی بود و ترجمه هم نشده بود. پس می‌شد ترجمه‌اش کرد. به‌همین سادگی. من هم در شرایطی بودم که آمادگی زمانی و ذهنی و عملی‌اش را داشتم در نتیجه دست به‌کار شدم.

اما این که می‌فرمایید «با چه امیدی، با چه چشم‌انداز امیدبخشی دست به‌این کار طاقت‌سوز زدید...» تعبیر جالبی است، یعنی که خیلی دراماتیک است. بخصوص قید «طاقت‌سوز»! والله، من قضیه را این طوری نمی‌بینم... اولاً که، عرض کردم، در

● با یک سوال کلیشه‌ای آغاز کنیم: چه شد که به‌فراست ترجمه‌ی این اثر افتادید؟ با چه امیدی، با چه چشم‌انداز امیدبخشی دست به‌این کار طاقت‌سوز زدید؟ پیش‌بینی کرده بودید که این کار یازده سال طول بکشد؟ از این پرسش به‌پرسشی اساسی‌تر می‌رسیم: نقش و اهمیت در جستجوی زمان از دست رفته در تاریخ رمان‌نویسی جهان چیست؟

- همان طور که خودتان هم می‌گویید سؤالی کلیشه‌ای است! واقعیت این است که حُب در موارد بسیار خاص، نمی‌شود گفت انگیزه‌ی دقیق آدم برای ترجمه‌ی این یا آن کتاب چه بوده است. به‌خصوص اگر آدم



● به گمان من پروست در تاریخ ادبیات غرب، در یک مکان بسیار مشخصی قرار دارد: می شود او را آخرین نویسنده‌ی «کلاسیک» یا اولین نویسنده‌ی «مدرن» خواند.

● در کار پروست جهان بینی عمیقاً اجتماعی هنر رمانتیک و فرد محوری درون گرای هنر مدرن را در کنار هم و گاهی ادغام شده در هم می بینیم.

● جستجوی زمان از دست رفته یکی از اولین و بهترین نمونه های آن تحول بنیادی در نقش «من» نویسنده و به طور کلی هنرمند، و محوریت کامل این «من» در درون دنیای اثر هنری است.

پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

با طول زمان در کار ترجمه‌ی جستجو ناشی از این هم باشد که من از همان اول کار جستجو را بیش تر به صورت جلد به جلد در نظر می آوردم، این عادت را به خودم داده بودم که کار را به صورت چند مرحله ببینم که با تمام شدن هر کدام از مجلدات کتاب یکی از مراحلش به پایان می رسد. یعنی که به طور ذهنی کتاب را به هفت هشت واحد کوچک تر تقسیم کرده بودم و در هر نوبت در ذهنم خودم را در حال ترجمه‌ی کتابی می دیدم که خیلی بیش تر از یک سال وقت نمی برد.

● نقش و اهمیت «در جستجوی زمان از

ترجمه کنم و لزومی نداشت که هر روز از خودم بپرسم چقدر دیگر از کار باقی مانده. شاید اگر چنین حساب هایی می کردم بیش تر خسته می شدم و گاهی از طولانی بودن کاری که در پیش گرفته بودم احساس ملال می کردم. در حالی که خدا به سر شاهد است که در همه‌ی مدت ترجمه‌ی جستجو حتی یک بار هم چنین فکری به سراغم نیامد.

● پیش بینی می کردید که این کار یازده سال طول بکشد؟

- همان طور که گفتم، پیش بینی خاصی نمی کردم. دیوارم را می چیدم و جلو می آمدم. شاید یکی از دلایل این برخورد

طول می کشد فکر نمی کند. سرش را می اندازد پایین و آجرها را یکی یکی با دقت و حوصله و وجدان کاری می چیند. می چیند و می چیند تا دیوار تمام بشود. این روحیه را به خصوص من در کار ترجمه‌ی جستجو از خودم دیدم و از اول تا آخر کار هم با همین روحیه پیش آمدم. جالب است که پیش ترها، در مورد کتاب های خیلی کوچک تر، گاهی به فکر می افتادم که ببینم چند صفحه را انجام داده ام و چند صفحه‌ی دیگر از ترجمه باقی است. اما دربارهی پروست تقریباً هیچ وقت این کار را نکردم. می دانستم که باید چهار هزار صفحه را



دست رفته» در تاریخ رمان‌نویسی جهان چیست؟

من اغلب به این پرسش فکر کرده‌ام. به نظر من می‌رسد که اثر پروست دستکم از دو دیدگاه در تاریخ ادبیات غرب (و به تبعش در جهان) اهمیت و نقش بنیادی دارد. یکی دیدگاه اسلوبی و محتوایی، یعنی آنچه در مقوله‌ی صرف «ادبیات» و سیر تحولاتش می‌گنجد. و دیگری، که به نظر من خیلی مهم‌تر و اساسی‌تر است، دیدگاه معرفتی یا به تعبیر رایج‌تر، هستی‌شناختی، یعنی همه‌ی آنچه درباره‌ی «من» نویسنده، و در نتیجه «من» عام انسان دوران مدرن می‌شود گفت؛ و به گمان من، جستجوی زمان از دست رفته، بیانگر تحولی بنیادی در چگونگی تعریف و بیان این «من» است. بیانگر (یا شاید حتی به تعبیری آغازگر) نگرشی کاملاً تازه به فرد - هنرمند، و در نتیجه بیانی کاملاً تازه از جهانی که بر محور این فرد - هنرمند در اثر هنری شکل می‌گیرد. به این مقوله برمی‌گردم. اول اجازه بدهید آن دیدگاه اولی را که ساده‌تر است مطرح کنم. به گمان من پروست، در تاریخ ادبیات غرب، در یک مکان بسیار مشخصی قرار دارد: می‌شود او را آخرین نویسنده‌ی «کلاسیک» یا اولین نویسنده‌ی «مدرن» خواند. در جستجوی زمان از دست رفته برخلاف آنچه ممکن است از ظاهر «شخصی» و خصوصی‌اش به نظر برسد، وارث و تکمیل‌کننده‌ی بسیاری از ویژگی‌های جریان عظیم رمانتیک قرن نوزدهم است. جستجو، به‌رغم ظاهر غلط‌انداز «زندگی‌نامه‌ی خصوصی‌اش، که می‌دانیم «زندگی‌نامه» نیست و پروست یک عمر تمام با چنین برداشتی از اثرش به شدت مخالفت می‌کرد، بله، به‌رغم این ظاهر غلط‌انداز، نقطه‌ی اوج ادبیات رمانتیک قرن نوزدهم است و بسیاری از مشخصه‌ها و دستاوردهای این جریان بزرگ را می‌شود به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در آن دید. بی‌جهت هم نیست که در سرتاسر جستجو مدام به چهره‌های

شاخص این جریان، از بالزاک و هوگو و مالارمه و بودلر گرفته تا داستایفسکی و... اشاره می‌شود، و البته واگنر و دبوسی و «هزار و یک شب» و امپرسیونیست‌ها و باله‌ی روس... هم هستند که به‌رغم این همه تفاوت‌های ظاهری همه‌شان فصل‌های مشترک بسیار دقیقی با جنبش رمانتیک از یک طرف، و با آغاز مدرنیسم از طرف دیگر، دارند. چون همان‌طور که عرض کردم، من پروست را سرمرز میان «کلاسیک» و «مدرن» می‌بینم. نقطه‌ی اوج آن سنت عظیم قرن نوزدهم و نقطه‌ی آغاز تحولات بنیادین هنر مدرن در همه‌ی زمینه‌ها، به‌خصوص ادبیات و نقاشی. در اثر پروست عناصر شاخص این دو دوران را در کنار هم، و گاهی ادغام شده در هم، می‌بینیم. عناصری «کلاسیک» را که به نقطه‌ی کمال پایان خودشان رسیده‌اند و عناصری «مدرن» را که گاهی هنوز در حالت جنینی جلوه می‌کنند. جهان‌بینی عمیقاً اجتماعی هنر رمانتیک و فرد محوری درون‌گرای هنر مدرن. چشم‌انداز فراگیر و همه‌مشمول روایت رمانتیک و ساختار خلاصه شده و «یاخته‌ای» قصه‌ی مدرن. شرح و بسط نیمی شاعرانه نیمی عالمانه‌ی نثر رمانتیک و «گزارش» بی‌شاخ و برگ و کارشناسانه‌ی نثر مدرن. هستی‌شناسی «بشریت مدار» رمانتیک و «من مدار» مدرن. که این همه در زمینه‌ی صرفاً فنی، یعنی سبک‌شناختی هم دقیقاً بازتاب دارد. صفحات و جمله‌های بسیاری از جستجو را می‌توان هم به‌عنوان بهترین نمونه‌های نثر رمانتیک و هم به‌عنوان اولین نمونه‌های رمان نو ارائه کرد... اما از این مهم‌تر، آن تحول بنیادی در نقش «من» نویسنده و به‌طور کلی هنرمند، و محوریت کامل این «من» در درون دنیای اثر هنری است. جستجو یکی از اولین و بهترین نمونه‌های این تحول اساسی، یعنی انتقال کلیت جهان اثر هنری از یک زمینه‌ی بسیط بیرونی به‌درون یک هسته‌ی منفرد و مشخص فردی است. با جستجو مبنای

● جستجوی زمان از دست رفته یک اثر چند وجهی است: هم یک رمان عشقی است، هم یک پژوهش روان‌شناختی، هم یک زندگی‌نامه، هم یک کتاب مفصل در نقد هنری، به‌ویژه نقد هنرهای تجسمی و موسیقی.

تبیین و توصیف جهان جا به‌جا می‌شود. تا پیش از آن، از «جهان کلان» شروع می‌کردیم و به «خرده جهان» فرد می‌رسیدیم. اما از آن پس، از «خرده جهان» فرد شروع می‌کنیم. تعریف جهان با فرد، با «من» شروع می‌شود و چون این «من» پیش از هر چیز کلیتی ذهنی و اندرونی است. و «خرده جهان» او هم عمدتاً در حیطه‌ی تصور و ذهنیت وجود دارد و معنی پیدا می‌کند، بسیار طبیعی است که اثری چون جستجو این قدر ذهنی باشد و واقعیت ملموس بیرونی در آن تا حدّ یک بهانه یا مابه‌ازای فیزیکی یک واقعیت اصلی‌تر (یا واقعیت اصلی)، یعنی واقعیت جهان ذهن تنزل پیدا کند. در جستجو هر چه می‌گذرد در یک «خرده جهان» ذهنی فردی است که «من» هنرمند محور و مبنا و شالوده‌ی آن است. و این محوریت «من» هنرمند، و اصلیت او به‌عنوان زیربنای انحصاری اثر هنری یعنی مبدأ تاریخ هنر مدرن...

● پروست در کنار جویس، کافکا، پائول، الیوت، بکت، ویرجینیا وولف... از جمله بزرگ‌ترین نویسندگان و شاعران مدرنیست به حساب می‌آید. می‌دانیم پیچیدگی و ابهام هر چند نه همیشه - مثلاً در کافکا - اما اغلب، یکی از ویژگی‌های قصه‌ی مدرن بوده است. این پیچیدگی و ابهام در کار پروست نیز در حادترین شکل خود حضور دارد، و شاید همین ویژگی باشد که خواندن آن را به‌زعم برخی کسالت‌بار و مشکل‌کرده است. این

کیفیت چه مشکلاتی را در کار ترجمه پیش آورد؟

- با تعبیر پیچیدگی که جنابعالی به کار می‌برید صددرصد موافقم، اما با ابهام صددرصد مخالف. چرا ابهام؟ بخصوص که به نظر می‌رسد که شما پیچیدگی و ابهام را با هم مرداف می‌گیرید. در حالی که در کار نویسندگانی که نام بردید، بخصوص وولف و پروست، مطلقاً نمی‌شود از ابهام حرف زد. اما از پیچیدگی البته (شاعرانی را که نام بردید به کناری می‌گذاریم چون اینجا موضوع بحث ما نیست و پروست به معنی درست کلمه شاعر نبوده و غیر از چند شعر تفننی چیزی از او در این زمینه نخوانده‌ایم). بله. اثر پروست بسیار پیچیده است چون که فراورده‌ی یک ذهن بسیار پیچیده و نازک‌بین و ژرف‌کاو است. موضوع فقط این نیست که همانطور که در بالا عرض کردم جستجو عمده‌تاً گزارش واقعیت‌های یک جهان ذهنی است؛ بلکه این هم هست که این جهان ذهنی بسیار پیچیده و گسترده است.

با این همه، معتقد نیستم که این پیچیدگی خواندن جستجو را به تعبیر شما «کسالت‌بار» می‌کند. قبول دارم که مشکل هست. اما «کسالت‌بار» نیست. کتاب دشوار و پیچیده‌ای است چون مضمون دشوار و پیچیده‌ای دارد. چون که از یک جهان دشوار و پیچیده گزارش می‌کند. اما می‌پرسید این کیفیت چه مشکلاتی را در کار ترجمه پیش می‌آورد؟ جوابتان خیلی ساده است: ترجمه‌ی یک متن دشوار و پیچیده کاری دشوار و پیچیده است. همین و نه بیش‌تر. یعنی که هیچ رمز و رازی در کار نیست. کار و دقت بیش‌تری ضرورت پیدا می‌کند و دقت بیش‌تری هم می‌برد.

● پروست نقدهای بسیاری بر آثار هنری دوران خود نوشته است و همچون دیگر نویسندگان و هنرمندان مدرنیست با درجه‌ی بالایی از خودآگاهی دست به آفرینش زده

است. به طوری که جلد آخر همین رمان را، بخصوص، می‌توان به عنوان اثر نقادانه (نیز) خواند. از سوی دیگر «جستجو»... به باور بسیاری تجسم عینی «حافظه‌ی غیرارادی» است. چگونه می‌شود تناقض بین این خواست آگاهانه و آن روند ناآگاهانه را توضیح داد؟

- تناقضی در کار نیست. به دو دلیل. اول این که «حافظه‌ی غیرارادی»، یعنی یکی از انگیزه‌ها و محرک‌های اصلی در ساختار روایی جستجو، یکی از مهم‌ترین نیروهای محرکه‌ی کلّ مکانیسم جستجو، با آن که غیرارادی است به هیچ وجه ناخودآگاهانه نیست، بلکه همواره در خدمت ذهن آگاهی قرار دارد که با بهره‌گیری از این محرک غیرارادی به استنتاج‌های بسیار دقیق و آگاهانه می‌رسد. «حافظه‌ی غیرارادی» که شاید بشود آن را «آکسیون» یا «پیرنگ» اصلی و واقعی کتاب جستجو دانست، همواره بهانه یا نقطه‌ی آغاز سیر و سلوکی است که از قضا بسیار آگاهانه، حتی به قول شما نقادانه، دنبال می‌شود.

دلیل دوم این که جستجو به‌رحال یک اثر چند وجهی است. در چهار هزار صفحه‌ی جستجو بسیاری مقولات بسیار متفاوت مطرح می‌شوند و گاهی با هم تلاقی می‌کنند و گاه جدا از هم تحول پیدا می‌کنند. کتاب جستجو هم یک رمان عشقی است، هم یک پژوهش روان‌شناختی، هم یک زندگی‌نامه، هم یک کتاب مفصل در نقد هنری، به‌ویژه نقد هنرهای تجسمی و موسیقی. و البته به عقیده‌ی همه‌ی پروست‌شناسان در این کتاب نمونه‌های بسیار خوبی از طنز، هجویه، تأمل فلسفی، نقد پزشکی، گزارش روزنامه‌نگارانه و... را هم می‌شود خواند.

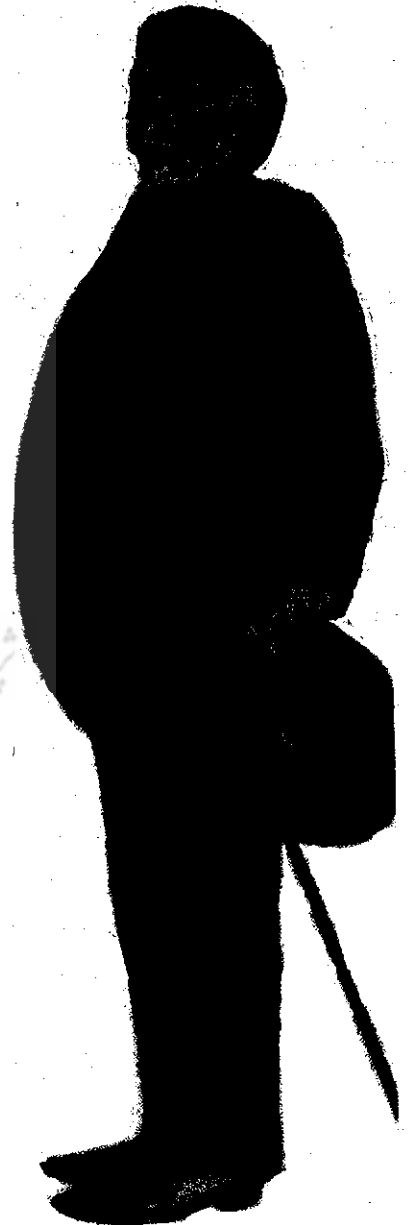
● پروست می‌گفت «نه تنها در زندگی، نه تنها در عشق، بلکه در هنر نیز، اساس لذت نیست، حقیقت است» حتی رمان خود را «در جستجوی حقیقت از دست رفته» می‌نامید.

● سیلان اندیشه و نثر بسیار روان و آزاد و آهنگین پروست اثر او را به نوعی خاطره‌نویسی بالبداهه و یا در نهایت به روایتی آزاد و بدون طرح مشخص قبلی شبیه می‌کرد.

پروست این حرف را به پشتگرمی آن یقین و قطعیتی می‌زد که انسان مدرن به آن دست یافته بود. امروز در پایان قرن با فروپاشی این گونه قطعیت‌ها چگونه می‌توان انگیزه‌ی خلق اثر هنری را «حقیقت‌ی پنداشت که حقیقت خود را از دست داده است»؟

- عدم قطعیت به تعبیری که شما ازش حرف می‌زنید متعلق به این پایان قرن و دوره‌ی به اصطلاح «پست مدرن» است. در حالی که پروست عملاً متعلق به پایان یک قرن پیش است. او، با ده بیست سال اختلاف، هنوز پا در قرن رمانتیسم داشت، یعنی قرن قطعیت‌های ذهنی، قرن «حقیقت»‌های روشن و تابناک بدون چون و چرا! در این هشتاد نود سالی که ما داریم اینجا درباره‌اش حرف می‌زنیم دنیا زیر و رو شده. ما داریم از فرسودگی و فروپاشی ساختارهای ذهنی و معرفتی‌ای حرف می‌زنیم که در زمان پروست هنوز نوری نو بوده و برق می‌زده، یا بعضی‌هایش هنوز در مرحله‌ی آرمانی (یعنی بی‌عیب و نقص) طرح و قصد و نیت بوده.

گذشته از این فاصله و تفاوت تاریخی عام، باید از تفاوت دیگری حرف زد که خاص اثری چون جستجو و نویسنده‌ای چون پروست است و تفاوتی بنیادی است. تا جایی که شاید بشود گفت که «حقیقت» مورد جستجوی او عملاً ربطی به حقیقت مورد بحث شما ندارد. حتی می‌شود گفت که پروست علناً و صراحتاً حقیقت مورد جستجوی خودش را در مقابل حقیقتی که



شما به آن اشاره می‌کنید، و در جبران آن، مطرح می‌کند.

حقیقت پروستی چیست؟ حقیقت پروستی تجسم ملموس و ماندگار کوششی است که ذهن انسان خلاق (هنرمند) برای مقابله با مرگ یا برای جبران و برانگیزی‌های زمان گذرنده می‌کند. کوششی که در قالب اثر هنری عینیت پیدا می‌کند. همه‌ی کتاب جستجو در حقیقت شرح و گزارش این کوشش است، و خود کتاب نتیجه‌ی عینی و ملموس و حاضر این کوشش است. بنابراین، حقیقتی که پروست مطرح می‌کند یک حقیقت درونی مطلقاً فرازمانی است. از یک طرف درونی است یعنی از کشمکش‌های گذرای حقیقت‌های متعارض و متناقض بیرونی برکنار است. حقیقتی متعلق به ذاتی ماندگار (انسان) است و نه تابع واقعیت‌های متغییری که شرایط بیرونی زود زود مطرح و منسوخ می‌کنند. از طرف دیگر حقیقتی فرازمانی است، درست به این دلیل که با زمان تعارض دارد. اصلاً علت وجودی‌اش نفی زمان است. بنابراین ماندگار است و اگر هم تعریف‌ها و ویژگی‌هاش دوره به دوره فرق کند، جوهری اصلی‌اش، جوهری فرازمانی‌اش، ابدی است.

● از دیدگاه فرمالیست‌های روس (مشخصاً یاکوبسن)، در بحث از عنصر قالب [The dominant]، از سه نظام زمانی، مکانی، و روایی که در کار هراتر روایی ادبی، نمایشی، سینمایی دخیلند، معمولاً یکی نسبت به دو عنصر دیگر موضع غالب دارد. در رمان رئالیستی روایت غالب است، اما در آثاری از نوع همین رمان پروست زمان یا مکان جایگاه عنصر غالب را اشغال کرده است. مشخصاً در کار پروست این زمان است که به شخصیت اصلی رمان تبدیل شده است. می‌دانیم پروست شاگرد برگسون بوده است. فکر می‌کنید این «فیلسوف زمان» چه نقش و نفوذی در شکل‌گیری ذهن و زبان پروست

داشته است؟

- بله، بدیهی است. گذشته از این تأویل ساختار شناختی، به‌طور کلی و به‌زبان ساده هم می‌شود گفت که اصلاً کتاب جستجو درباره‌ی زمان است. قهرمان اصلی کتاب زمان است و هرچیز و هرکس دیگری غیر از زمان در این کتاب نقش فرعی دارد. این کتاب یک بازیگر دارد: زمان. و بقیه سیاهی لشکراند.

اما نقش برگسون. پروست البته به‌تعبیری که ما معمولاً در نظر داریم «شاگرد» برگسون نبوده، اما به‌او نزدیک و حتی با او خویشاوند بوده و در هر حال تأثیر او بر پروست، و نقشش در جستجو بسیار مهم است. تأکید بر اصالت ذهنیت، تقدم شهود و ادراک ذهنی بر تجربه‌ی مستقیم عینی، برداشت خالص و پایدار از زمان به‌جای برداشت محدود مکانی و فضایی از آن، و از همه بالاتر شرح مکانیسم‌های درونی رؤیا و خاطره، حافظه‌ی ارادی و غیرارادی - همه‌ی اینها اصولی برگسونی‌اند که نه فقط بر پروست بلکه بر بسیاری نویسندگان و فلسفه‌دانان دیگر هم تأثیر گذاشتند. آن جستجوی حقیقی که در بالا از آن حسرت زدیم مستقیماً متأثر از برداشت‌های برگسون از مبانی ذهنی و مکانیسم‌های آفرینش هنری است.

● پروست و سواس عجیبی داشته که ویژگی‌های آوایی [phenetic] واژه‌هایی که انتخاب می‌کند با کارکرد دلالت‌گرانه یا معنی‌شناختی آن‌ها تطابق داشته باشد. این مسئله چه مشکلاتی را برای ترجمه پیش آورد، و آیا توانستید بر این مشکلات غلبه پیدا کنید؟ مسلماً شما در زمره‌ی کسانی نیستید که این متن را جزو متون ترجمه‌ناپذیر به حساب می‌آورند، چون در این صورت دست به ترجمه‌ی آن نمی‌زدید یا کار را در نیمه‌ی راه رها می‌کردید.

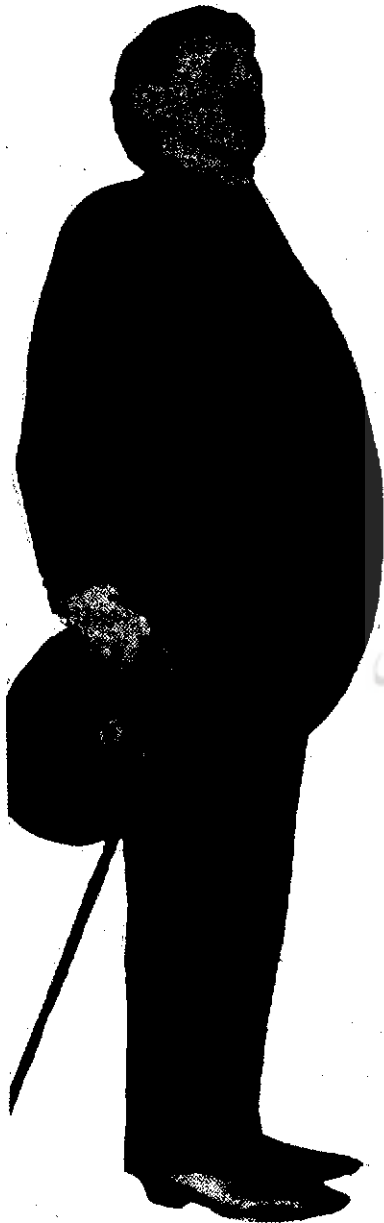
- خیلی عذر می‌خواهم، تعبیر «سواس عجیبی» را که به‌کار می‌برید اصلاً

نمی‌پسندم و فکر نمی‌کنم به هیچ وجه دربارهی پروست صدق کنند. وسواس معمولاً با نوعی عمد و نیت قبلی به عنوان انگیزه، و با نوعی تکلف و قید و تعصب در نتیجه، مرادف و همراه است. در حالی که اسلوب و زبان پروست را شاید بتوان یکی از درخشان‌ترین نمونه‌های اسلوب شفاف و نثر بی‌تکلف و طبیعی دانست. گول ظاهر چیزها و افسانه‌های رایج را نخوریم. همان طور که با هم گفتیم جستجو کتابی دشوار و پیچیده است. اما در عین حال در اوج روانی و سلاست و بی‌پیرایگی است. شاید بهترین نمونه‌ی «مضمون پیچیده در قالب کلام ساه و روشن» باشد. پروست در نقطه‌ی مقابل بسیاری فلسفه‌دانان و فلسفه‌یافتان (بخصوص فرانسوی!) است که مضمون و مایه‌ای اندک را به‌زبانی بسیار بفرنج و به‌ظاهر عالمانه ارائه می‌کنند و اغلب هم نامفهوم می‌مانند، چرا که، بی‌رو در بایستی، چندان چیزی هم برای گفتن ندارند. پروست، برعکس، مضمون‌هایی بسیار ژرف و بدیع را به‌زبانی بسیار روشن بیان می‌کند. اما از طرف دیگر، سیلان و ترنم موسیقایی نثر پروست هم معروف است. یعنی شاید همانی که شما می‌فرمایید. یعنی بیان اندیشه به‌گویاترین زبان، همراه با موسیقی درونی شگرفی که خاص اوست و یکی از دلایل شهرت پروست است. اما بحث بر سر این است در این همه هیچ اثری از «وسواس» دیده نمی‌شود، چون سر و کار ما با زبانی بسیار طبیعی و خودجوش است. زبانی مطلقاً عاری از تکلف و پیرایه‌های خودمحورانه و به‌اصطلاح «فرمالیستی».

خوب، حالا می‌پرسید چنین نثری چه مشکلاتی را برای ترجمه پیش می‌آورد. فکر می‌کنم پاسخ شما ساده باشد: یک زبان سلیس و روان، هرچقدر هم که محتوا و اندرون‌اش پیچیده و دشوار باشد، از دو جهت کار مترجم را آسان می‌کند. یک جهت این است که روانی و شفافیت متن درک و دریافت آن را آسان می‌کند و این خود کمک

پرازشی است به مترجم. طبیعی است که وقتی متن را خوب می‌فهمی، با همه‌ی دشواری‌هایی هم که داشته باشد آن را راحت‌تر از یک متن گنگ و متکلف ترجمه می‌کنی. از جهت دوم، یک متن روان و شیوا به‌نوعی مترجم را هم در شادی و لذت ناشی از خواندن یک متن روان و شیوا مشارکت می‌دهد. مترجم هم خواسته نخواسته در مهارت و چیرگی و گاهی حتی نبوغ نویسنده‌ی خوب سهیم می‌شود و در نتیجه کارش آسان‌تر و حاصل‌کارش بهتر می‌شود.

اما ترجمه‌ناپذیری جستجو. نمی‌دانم اولین بار کدام شیرپاک خورده‌ای این فکر سخیف را مطرح کرده. مترجم ناشی و بی‌استعدادی که فکر نمی‌کرده از پس چنین کاری بتوان برآمد یا استاد جا سنگینی که دیگر توان انجام چنین کاری را در خود نمی‌دید. و در نتیجه دیگران را هم از دست زدن به کاری که از خودش بر نمی‌آمده منع کرده؟ چون که در جستجوی زمان از دست رفته هیچ رمز و مانع و مسأله‌ی خاصی ندارد که آن را ترجمه‌ناپذیر کند. کتابی است که از بسیاری کتاب‌های دیگر مشکل‌تر است. همین و همین. دشواری کجا و ترجمه‌ناپذیری کجا؟ متن‌هایی هستند که در ترجمه مقدار بسیاری از کیفیت خودشان را از دست می‌دهند و در مواردی چنین متن‌هایی را ترجمه‌ناپذیر می‌نامیم. خود من شخصاً معتقدم که بخش اعظم شعر غیرقابل ترجمه است و به‌طور اصولی با ترجمه‌ی شعر مخالفم. به این دلیل ساده که بخش اعظم آنچه در شعر نهفته است و آن را شعر کرده به‌زبان دیگری بر نمی‌گردد. به تعبیر دیگر، افت شعر در ترجمه چنان زیاد است و چنان اندک چیزی از آن باقی می‌ماند که آن را ترجمه نکنیم بهتر است. اما جستجوی مارسل پروست مطلقاً ربطی به این مقوله ندارد. رمانی است کمابیش مثل همه‌ی رمان‌های دیگر، منتها پیچیده‌تر و طولانی‌تر و به‌زبان و کیفیتی که دقت بسیار بیش‌تری را



طلب می‌کند. دقت بیشتر و وقت بسیار پیش‌تر. همین و همین.

● پروست چگونه توانسته است بزاین سیلان مهارناپذیر حافظه‌ی غیرارادی، وحدتی را حاکم کند که از ویژگی‌های بارز رمان مدرن (در تقابل با پراکندگی یا قطعه قطعه‌نویسی رمان پست مدرن) به‌طور کلی و اثر پروست به‌طور اخص است؟ نقش نشانه‌ها در این میان چیست؟

بله، وحدت و انسجام کلی جستجو حقیقتی است و پروست با نبوغ خاصی توانسته چنین وحدتی را بر یک اثر بسیار مفصل و ظاهراً پراکنده و بی‌انسجام، به‌دقت حاکم کند. اتفاقاً، یکی از اولین ایرادهایی که به‌دو سه مجلد اول جستجو گرفته می‌شد این بود که این اثر، با همنوی حُسن‌های مشهود و ژرف‌کاوی‌های حیرت‌آورش، اثری ظاهراً پراکنده و فاقد انسجام و شالوده‌بندی است. سیلان اندیشه و نثر بسیار روان و آزاد و آهنگین پروست اثر او را به‌نوعی خاطره‌نویسی بالبداهه، یا در نهایت به‌روایتی آزاد و بدون طرح مشخص قبلی شبیه می‌کرد. اما با انتشار هرکدام از مجلدات بعدی و به‌خصوص جلد آخر، یعنی «زمان بازیافته» روشن شد که چه طرح دقیق و سازمان‌مند و چه انسجام درونی محکمی در کل جستجو حاکم است (در این زمینه خواهش می‌کنم مقدمه‌ام را بر مجلد آخر جستجو بخوانید).

اما پروست چگونه توانسته این سیلان به‌قول شما مهارناپذیر را مهار کند؟ چگونه توانسته جوشش کمابیش بالبداهه‌ی یک گزارش عظیم و گسترده و تودرتوی دنیایی ذهنی را در ساختاری منسجم و عمیقاً حساب شده گردآوری کند؟ به‌نظر من، جواب این سؤال را باید در سازمان‌مندی و انسجام خیره‌کننده‌ی اندیشه‌ی پروست جستجو کرد. برداشت شخصی من این است که آن سیلانی که شما می‌فرمایید فقط به‌لحاظ این که سراسر ذهنی است، و از

مقولی‌شهود و خاطره و تأمل است، فقط و فقط در ظاهر مهارناپذیر جلوه می‌کند، در حالی که در باطن، در عمق، یک ذهنیت بسیار دقیق و سرشار از خودآگاهی و دانش عمومی آن را سازماندهی و هدایت می‌کرده.

در جستجو سر و کار ما با بداهه‌پردازی‌های ظاهراً بازیگوشانه‌ی ذهنیتی است که یک عقل تیز و نافذ و استوار پشتش ایستاده. به‌همین دلیل است که اغلب در جستجو احساس خواننده این است که نه با یک رمان، بلکه با متنی فلسفی، یا پژوهشی یا انتقادی یا... سر و کار دارد. خود من اغلب در توصیف جستجو به‌عنوان یک رمان، یا از آن هم پیش‌تر در معرفی پروست به‌عنوان یک رمان‌نویس دچار شک می‌شوم. گاهی فکر می‌کنم که تعبیر «متفکر» درباره‌ی او درست‌تر باشد.

● آدورنو می‌گوید «اثر هنری هم از روح سوپژکتیو آفریننده مایه می‌گیرد و هم از روح ایژکتیو جهان». روح ایژکتیو جهان پروست در آن مضامین تکه تکه شدن و وحدت شکننده‌ای است که انسان مدرن ساکن کلان - شهرها تجربه می‌کند. و این مضامین در رمان پروست (و ویرجینیا وولف) حضور آشکار دارد، چرا که از امور نمایش‌پذیر هستند. سوال این است که پروست با چه تمهیداتی توانسته امر نمایش‌ناپذیر یعنی روح سوپژکتیو خود را به‌نمایش بگذارد؟ با «رویگردانی از جهان و سر فرو بردن در خویشتن [self]»، روحانی کردن [spiritualizing] چیزها از طریق دگرگون کردن آن‌ها به معادل‌های غیرمادی‌شان؟

اگر پرسش شما را درست فهمیده باشم، تمهید پروست ابداع یک «راوی» ترکیبی است که در آن واحد سه روایت را پیش می‌برد: یکی روایت ظاهراً مستند زندگی عینی خودش، یعنی آن قسمتی که شباهتی دوردور با شرح زندگی آدمی به‌نام مارسل پروست نویسنده دارد. دومی

روایت واقعیت ذهنی آن دنیای عینی، که به‌بیان آشکار پروست تنها واقعیتی است که اعتبار و حقیقت دارد و زندگی مستند عینی تنها مابه‌ازایی گنگ و مجازی از آن است (یعنی کمابیش همان برداشت افلاطونی از جهان عینی). روایت سوم، که در جستجو شاید از دو روایت دیگر مهم‌تر باشد، روایت «واقعیت در بُعد زمانی» است، یعنی همان چیزی که پروست به‌تعبیری بسیار زیبا و بدیع از آن به‌عنوان «روان‌شناسی فضایی» یاد می‌کند. یعنی آن را در مقایسه با روان‌شناسی معمولی (که زمان را به‌حساب نمی‌آورد) به‌هندسه‌ی خطی در برابر هندسه‌ی فضایی تشبیه می‌کند.

مفهوم «واقعیت در بُعد زمانی» از دیدگاه پروست این است که زندگی ما از زندگی بسیاری «من‌های متفاوت تشکیل می‌شود که با گذشت زمان یک به‌یک می‌میرند و جای خودشان را به «من‌های بعدی می‌دهند. در نتیجه، واقعیت زندگی ما در زمان واقعیتی متغیر است و شرح این واقعیت در عمل چیزی نیست جز شرح زندگی آدم‌هایی کاملاً متفاوت و گاه حتی بیگانه با هم. نتیجه‌ی این تغییر «من‌های متفاوت و ناپایداری، تغییر احساس‌ها و عواطف ما و ناپایداری آن‌هاست. و این همان کاری است که زمان می‌کند. وقتی «من» متغیر باشد نقش و کارکرد او هم در بُعد زمان متغیر می‌شود و چون از خودش چیزی باقی نمی‌ماند بدیهی است که از احساس‌هایش هم چیزی نخواهد ماند. و این یعنی مرگ به‌معنی واقعی کلمه. که تنها راه مقابله با آن، و جبران ویرانگری‌هایش هم همان آفرینش هنری است که از جمله با یاری گرفتن از حافظه‌ی غیرارادی ممکن می‌شود که بحثش را کردیم...

● یک فاصله‌ی ادبی عظیم بین آثاری که شما قبل از رمان پروست ترجمه کرده‌اید و ترجمه‌ی پروست وجود دارد این فاصله را چگونه توجیه می‌کنید؟

- منظورتان از «فاصله‌ی ادبی عظیم» چیست؟ فاصله‌ی زمانی؟ فاصله‌ی تاریخی؟ فاصله‌ی محتوایی؟ فاصله‌ی سبک‌شناختی؟...

من چندان فاصله‌ای نمی‌بینم، تا چه رسد به آن که «عظیم» هم باشد. تنها یک تفاوت عمده به‌نظرم می‌رسد و آن این است که من، در مجموع، در میان تقریباً چهل کتابی که ترجمه کرده‌ام (با احتساب جستجو) معمولاً به ترجمه‌ی آثاری از نویسندگان ناشناس و معاصرگرایش داشتیم، یا نویسندگان معزوفی که از آن‌ها چندان اثری به‌فارسی ترجمه نشده بود. از گروه اول کسانی چون کارلوس فوتتس، لئوناردو شاشا، گاوینولدا و... گروه دوم کسانی چون ایتالو کالونینو، آلن فورنیه، البته گروه سوم هم هست: نویسندگان سرشناسی که من کتاب‌هایی ناشناخته یا غیرعرفی یا استثنایی از آن‌ها را ترجمه کردم. مثل «همه می‌میرند» سیمون دو بووار یا سه کتاب از سیلونه در زمانی که کتاب‌هایی از نوعی دیگر از او مطرح بود و خواستار داشت...

خوب، تفاوت همه‌ی این‌ها با پروست این است که پروست بسیار سرشناس و اثرش هم از زمره‌ی آثار «کلاسیک» بوده است. یعنی که گویا برای تقریباً اولین بار با ترجمه‌ی جستجو تصمیم گرفتم که گرایش همیشگی‌ام به کشف نویسندگان تازه یا کتاب‌های تازه و غریب از نویسندگان

شناخته شده را کنار بگذارم... اما خوب که فکرش را می‌کنم الآن نکته‌ی تازه‌ای به‌نظرم می‌آید. آیا واقعاً پروست نویسنده‌ی شناخته‌شده‌ای بود؟ از او تا پیش از ترجمه‌ی من چه چیزی به‌زبان فارسی منتشر شده بود غیر از دو سه صفحه‌ی نمونه؟ آیا جستجو یک اثر کاملاً ناشناخته نبود؟ کما این که این همه افسانه (از جمله افسانه‌ی ترجمه‌ناپذیری) درباره‌اش رواج داشت. بله، خوب که فکرش را می‌کنم، با ترجمه‌ی جستجو، یعنی اثری ناشناس از یک نویسنده‌ی عملاً ناشناخته کما بیش همان کار همیشگی‌ام را کرده‌ام. یعنی این بار هم به گرایش همیشگی‌ام وفادار بوده‌ام. و همان خط را دنبال کرده‌ام!

● اجازه بدهید با یک پرسش کلیشه‌ای دیگر زحمت را کم کنیم: به نظر شما واحد ترجمه کلمه است یا جمله یا متن یا گفتمان؟
- طبیعی است که کلمه نمی‌تواند واحد ترجمه باشد، چون که کلمه در جمله معنی پیدا می‌کند و در بیرون از جمله، به‌صورت تک و منزوی، تنها نشانه‌ای گنگ و محدود از چیزی یا ایده‌ای است. واحد ترجمه جمله است و تازه جمله را هم باید در داخل متن در نظر آورد. یعنی که در نهایت شاید خود جمله هم واحد دقیقی نباشد و لازم باشد که بگردیم و واحد بسیط‌تری برای ترجمه پیدا کنیم. همه‌ی متن‌ها برآیندی از جمله‌های اساسی یا «تیپیک» متن؟ اندیشه

یا گفتمان متن؟ نمی‌دانم، شاید بیش از اندازه وسواس به‌خرج می‌دهم. اما واقعاً معتقدم که جمله، به‌صورت یک جزء مستقل و منفک از متن، نمی‌تواند معیار دقیقی باشد چون بخش قابل ملاحظه‌ای از مفهوم و تشخیص و ویژگی‌اش به کل متن بستگی دارد و نه فقط جمله‌های متن‌های متفاوت با هم تفاوت دارند، بلکه یک جمله‌ی واحد هم در متن‌های گوناگون بار و حالت و معنای متفاوتی پیدا می‌کند. بنابراین، هنوز در بحث باز است. اما راستی، خود مانیم، اصلاً تعیین «واحد»ی برای ترجمه لازم است؟



نشر مرغ آمین

منتشر

کرده است

توزیع ادبی

